



وینگر تیم ملی فوتبال ایران که با مصدومیت مواجه شده به احتمال زیاد در پایان فصل در خارج از هلند به فوتبال خود ادامه خواهد داد.

به گزارش سایت Yahoo Sport، علیرضا جهانبخش ۳۱ ساله به احتمال زیاد آخرین بازی‌اش را برای تیم هیرنفین انجام داد. مهاجم ایرانی به دلیل مصدومیت چند هفته از میادین دور خواهد بود، بنابراین فصل جاری را از دست می‌دهد. این خبر را رابین فلدمن، سرمربی تیم، در پادکست «ومروپ آبه» متعلق به روزنامه «لیووارد در کورانت» اعلام کرد. هنوز مشخص نیست جهانبخش دقیقاً از چه مصدومیتی رنج می‌برد اما فلدمن تأیید کرد دیگر روی این بازیکن برای ادامه فصل حساب نمی‌کند. از آنجا که قرارداد جهانبخش در انتهای فصل به پایان می‌رسد، به نظر می‌رسد همکاری او با هیرنفین در سکوت به آخر خواهد رسید.

این بازیکن ۹۲ بار برای تیم ملی ایران بازی کرده و تمایل دارد فصل آینده را در خارج از هلند ادامه دهد. او سال گذشته نیز به دنبال چنین انتقالی بود اما به دلیل پیگیری دریافت گذرنامه هلندی تصمیم گرفت یک فصل دیگر در اردیویره (لیگ فوتبال هلند) باقی بماند.

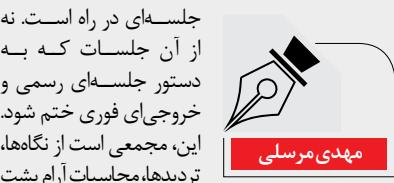
جهانبخش اوایل نوامبر به ترکیب هیرنفین اضافه شد. پیش از آن، پس از جدایی از فاینورد چند ماه بدون تیم بود. این وینگر راست در مجموع ۱۹ بازی در لیگ برای هیرنفین انجام داد که در ۱۶ بازی از ابتدا در ترکیب اصلی قرار گرفت.

ماه گذشته او جایگاهش در ترکیب را به یاکوب ترنسکو، بازیکنی که از مصدومیت بازگشته بود، واگذار کرد به طوری که در دیدار برابر ان‌ای‌سی حتی از روی نیمکت هم وارد زمین نشد. جهانبخش در طول حضورش در هیرنفین ۳ گل به ثمر رساند.

هیرنفین در حال حاضر در رتبه هشتم جدول اردیویره قرار دارد و در ادامه فصل به مصاف تیم‌های والوالیک (در خانه حریف)، گو اهد ایگلز (در خانه حریف) و فاینورد (در خانه) خواهد رفت. شاگردان فلدمن امیدوارند پس از این بازی‌ها به پلی‌اف لیگ اروپا یا لیگ کنفرانس صعود کنند.

یادداشت

تیم ملی امید در آستانه انتخاب یافرماوشی؟
 صندلی بی‌نام، بازی بی‌زمان



چهره‌هایی آرام‌تر. در مرکز این توفان ساکت، تیمی نشسته که هیچ‌کس هنوز آن را نساخته: تیم ملی فوتبال امید.

تیم امید؛ نامی قدیمی، شبی که هر ۴ سال، با نزدیکی شدن المپیک، از سایه بیرون می‌آید. با پیراهنی که هنوز بو می‌دهد به آرزوهای ناتمام نسلی که قرار بود نسل طلایی باشد اما هر بار به رنگ خاکستری تجربه‌های نیمه‌کاره درآمد.

مهدی تاج، رئیس فدراسیون، حالا باید تصمیم بگیرد اما تصمیمی بدون ابزار تصمیم‌گیری ساده. بازی زیر ۲۳ ساله‌ها، تنها بازی جوانی نیست؛ میدان نفوذ باشگاه‌هاست، کنعارض منافع، نمارثی بودن آینده. آنها که باید بازی کنند، ستارگان نیمکت‌نشین در لیگند یا فشرده در چرخنده‌های تاکتیکی مربیانی که به امروز فکر می‌کنند، نه به المپیک لس‌آنجلس.

در این غبار بالکنلیفی اما ناگهان دستانی بلند می‌شود. یکی از مربیان حاضر در لیگ، کسی که تیش فصل آینده هم در لیگ خواهد بود، آرام و بی‌سروصدا، خود را نامزد کرده. نه با کمپین، نه با مصاحبه‌های پرطمطراق. فقط یک جمله: من هستم، اگر بخواهید. حتی حاضر است با «هر مبلغی» کار کند؛ عبارتی که گاهی از فروتنی می‌آید، گاه از جاه‌طلبی و گاهی هم از ایمان مطلق به خویشتن.

اما سکوتی که پاسخ این پیشنهاد می‌شود، از آن جنس سکوت‌هایی است که پر از مناسبت، هیأت رئیس، در ظاهر آرام اما در درون، به دنبال سازوکاری است که گذشته را تکرار نکند. کمیته فنی، هنوز در حال سبک‌سنگین کردن نام‌هاست و رئیس، میان دوگانه‌ای می‌چرخد: ریسک‌گریزی محتاطانه یا دل سپردن به یک پیشنهاد غیرمنتظره؟

در این میان، تقویم بی‌صدا جلو می‌رود. ۸ خرداد، قرعه‌کشی جام ملت‌های زیر ۲۳ سال آسیاست و تیم امید هنوز بی‌سر اما شاید این بی‌سری، معنایی فراتر از نبود یک سرمربی باشد. شاید آینده‌ای است از سیاستی بی‌تصمیم، از فدراسیونی که به آینده فکر می‌کند اما هنوز در گذشته راه می‌رود.

امید، برای این نسل، فقط نام یک تیم نیست؛ رنجی است که نسل‌های قبل کشیدند و به نسل‌های بعد سپردند. المپیک ۲۰۲۸، حالا یک رویا نیست؛ یک نبرد است میان ۴۵ کشور آسیایی برای تنها ۲ سهمیه و ما، با درنگ‌های‌مان، با دروازه‌های بی‌کلید، با صندلی‌هایی که دیر بر می‌شوند، چه خواهیم کرد؟

سؤال آخر، نه خطاب به تاج است، نه به کمیته فنی. خطاب به ما است: هنوز امیدی به امید داریم؟



مروری بر حواشی فوتبال ایران در هفته‌ای که گذشت

بازار مسگرها!

چه رفتارهایی که نرسیده‌ایم!

۲- در خرم‌آباد، لیدر تیم میزبان با بلندگو علنا سیبل موردنظر فحاشی‌ها را تعیین می‌کند و باز هم ناموس بیچاره بی‌خبر از همه جای یکی از بازیکنان. پس از بازی نیز ضرب و جرح سرپرست تیم میهمان توسط یکی از عوامل تیم میزبان! یک طرف قضیه قصور یا سهل‌انگاری عوامل برقراری نظم و امنیت این بازی در برخورد جدی است و بدون تعارف، طرف دیگر که از ریشه‌های این قضیه است؛ اهمال‌های پرتعداد قبلی انجام‌شده از مسؤولان باشگاهی است که ۲۹ هفته در قبال فحاشی هوادانش نسبت به ناموس بازیکن سابق خویش سکوت اختیار کردند و بی‌ودریابستی از این حرکت، متأسفانه قند هم در دل شان آب می‌شد تا اینجا همشهری‌های آن بازیکن سابق، ناموس بازیکن فعلی این تیم را آماج فحاشی قرار دهند تا جایی که بازیکن، مستاصل سراغ کمیته انضباطی را بگیرد دافوت، مروت، اخلاق و جوانمردی چه بی‌صدا از فوتبال ما رخت بر بسته و در آن مسؤلان در سطوح مختلف نقش انکارناپذیر دارند، چون



همه سطوح فوتبال امری عادی جلوه می‌کند!

۱- در یک مسابقه فوتبال زیر ۱۸ سال کشور به میزبانی یزد، میدان فوتبال علنا چاله میدان می‌شود و عرصه جنگ! تیر، قمه و داس(!) ابزار هجوم به یک مشت جوان که در میدان فوتبال هستند، می‌شود و متأسفانه رفتار پلیس با مهاجم تیر به دست که قصد حمله به بازیکنان جوان و مربیان درون زمین را دارد نیز چندان از ملاطفت فراتر نمی‌رود! آخر زمین فوتبال، محل بازی و نشاط و مسابقه رسمی جوانان زیر ۱۸ سال است یا انواع سلاح‌های سرد خطرناک و ضرب و جرح شدید دسته جمعی؟! از فحاشی در رقابت‌های حساس و مهم به کجاها و

تکرار خشونت کلامی در ورزشگاه‌ها و بی‌تفاوتی عمومی

زخم قدیمی با چهره تازه

- **جماعتی که پشت جمعیت پنهان می‌شوند**
بازی رفت، با گل علیپور و شادی خاصش، برای برخی خوش نیامده بود. حالا در بازی برگشت، انتقام را نه در زمین که در سکوها جستند. تماشاگرانی که نام خوب را فریاد می‌زنند اما نه نفرت انباشته‌شان، روح ورزش را نشانه می‌گیرند. آنها علیپور را نه به خاطر رفتار غیراخلاقی یا حرکتی زننده، بلکه فقط به خاطر «شادی پس از گل»ش هدف قرار دادند. طنز تلخ ماجرا آنجاست که این جمعیت خشمگین، هر گز خود را مقصر نمی‌دانند. سلاح‌شان جمعیت است، سایه‌ای که هر هتاک را در خود پنهان می‌کند. آنها دشنام می‌دهند و مطمئنند هیچ برخورد بازدارنده‌ای در کار نیست.
- **توس از واکنش یا تمایل به استفاده از آن؟**
در هیچ‌کدام از این صحنه‌ها، صدایی از درون تیم‌ها به گوش نرسید. نه پرسپولیسی‌ها، نه خیبر‌ها، نه مسؤلان، نه هم‌تیمی‌ها؛ هیچ‌کس وارد نشد، هیچ‌کس نگفت: «بس است».
- ایا از واکنش سکوها می‌ترسند؟ یا بدتر، از این فشار روانی بر حریف استقبال می‌کنند؟ گاهی این حس به آدم دست می‌دهد که برخی مربیان و بازیکنان، ناخودآگاه این فضا را می‌پذیرند؛ سکوت‌شان، مهر تأییدی است بر اینکه تمرکز حریف باید به هم بخورد، حتی اگر به قیمت توهین به مادر و همسر و فرزندش باشد.

همه چیز را در کسب پیروزی به هر طریق و دوام مسؤولیت خویش دیده‌اند!

۳- پخش زنده بازی یکی از پرطرفدارترین تیم‌های لیگ برتر که اتفاقاً در تهران نیز برگزار می‌شد از شبکه نسیم تلویزیون! در حالی که سابقاً رسم سیمای ملی این بود که بازی برگزار شده در تهران را از شبکه ۳ پخش می‌کرد مگر در شرایطی که بازی دیگر که در شهرستان‌ها برگزار می‌شد از اهمیت و حساسیت ویژه‌ای برخوردار بود. نکته ماجرا تماس تلفنی مجری برنامه با سرمربی تیم برطرفدار برای کسب رضایت وی جهت تغییر ساعت بازی است تا پخش بازی به شبکه نسیم سیما نرود و از آن طرف وارونه جلوه‌دادن اصل قضیه برای مخاطب توسط همان مجری محترم! آخر مجری تلویزیون چه سمتی در تعیین ساعت بازی می‌تواند داشته باشد؟! نکته تاسفبار این اتفاق، کری‌خوانی ستیغ، بی‌شرانه و دور از ادب وزیر اسبق ارتباطات در فضای مجازی برای هواداران تیم رقیب با موضوع پخش تلویزیونی بازی است، کسی که داعیه ریاست‌جمهوری را نیز در سر می‌پروراند!

- **مالی‌کهن تا علیپور؛ زخم‌هایی که هیچ‌کس نمی‌بیند**
سال‌ها پیش، محمد مالی‌کهن در یک کنفرانس مطبوعاتی، ناگهان بغض کرد و گفت: «این فوتبال را نمی‌خواهم». آن جمله تبدیل شد به یک تصویر ماندگار؛ مربی‌ای که از فحاشی‌ها برید، دلزده شد و گریست. علیپور چیزی نگفت. فقط رفت، با بطری‌ای که از روی خشم پرتاب کرد و لب‌هایی فشرده از درد. درد نه از باخت یا بازی، بلکه از بی‌حرمتی. ما اما عادت کرده‌ایم به عبور از زخم‌ها. هر بار یکی قربانی می‌شود، چند روز حرف می‌زنیم و بعد، منتظر قربانی بعدی می‌مانیم.
- **فوتبال، آیینۀ جامعه یا قربانی آن؟**
بعضی جامعه‌شناسان می‌گویند ورزشگاه‌ها، آیینۀ‌ای از ساختار جامعه‌اند. اما دیگر وقت آن رسیده که بپذیریم این آیینۀ دیگر فقط منعکس نمی‌کند، بلکه آسیب می‌زند. هر بار یک بازیکن تحت توهین قرار می‌گیرد، هر بار سکوها به میدان جنگ روانی تبدیل می‌شوند و ما فقط تماشا می‌کنیم، یک تکه از اخلاق ورزشی می‌میرد. فوتبال، قرار بود زیبا و برای لذت باشد. قرار بود خاطره‌ساز باشد. نه این میدان تاریک که قهرمانش باید قبل از گل زدن، فکر کند «آیا ارزشش را دارد؟»، اگر بازیکنان ساکت بمانند، نفر بعد کیست؟

آتشی که از خط حمله تراکتور شعله کشید

تیرهای زهردار

صدر فهرست‌هاست، نه در صفحه‌اول رسانه‌ها اما در زمین، پایه‌یای ستاره‌ها دوید. او هم ۸ گل زد؛ همان‌قدر که ۲ مهاجم خارجی تیم. اگر حسین‌زاده شاعر هجومی بود، هاشم‌نژاد آن سرباز بی‌نام بود که گل را نه برای افتخار که برای ضرورت می‌زد.

■ **مریخ آتش، فراتر از ۱۳ تیم لیگ برتر**

این ۴ نفر، در مجموع ۳۶ گل زدند؛ یعنی به تنهایی، از ۱۳ تیم لیگ برتری بیشتر گل زدند! فقط پرسپولیس و سپاهان توانستند از آنها پیش بیفتند و این آمار، نه فقط تحسین‌برانگیز، بلکه وحشت‌آفرین است. یعنی اگر شما مقابل تراکتور قرار می‌گرفتید، ۴ نفر از روبه‌رو حمله نمی‌کردند؛ ۴ ققنوس شعله‌ور به سمت‌تان پرواز می‌کردند. در لیگی که اکثر تیم‌ها با احتیاط بازی می‌کردند، تراکتور شمشیر را از رو بست و اسکوچیچ، نقشه‌ای کشید که نه با بستن راه‌ها که با باز کردن شریان‌های گل زدن ساخته شده بود. این تراکتور، نه فقط تیمی قهرمان که تیمی خاطره‌ساز بود و مریخ هجومی‌اش، به یادگار خواهد ماند؛ به‌عنوان یکی از خشن‌ترین، پرشورترین و تماشایی‌ترین خطوط حملۀای که لیگ ایران به خود دیده است. آری! تیریز این فصل، نه در برف و باران که در آتش قهرمانی شعله‌ور بود.

شده تا متوجه شوید با چه ستاره‌ای طرف هستیم.
■ **اشترکالی و دروژدک؛ ۲ کروات آتش‌افروز**
تومسلاو اشترکالی، نخستین تیر اسکوچیچ در حمله بود؛ مهاجمی از خاک کرواتسی، با چشمانی شکارچی و قدم‌هایی که در محوطه هدف در مرگ می‌گذشت. گل زد، دل برد و در قلب هواداران جا خوش کرد اما او تنها نبود. در نیم‌فصل، اسکوچیچ، دوماگوی دروژدک را هم به جمع اضافه کرد؛ هم‌مپن اسکو و اشترکالی.

۸ گل دروژدک؛ با هم، ۱۶ گل. ۲ نیزه از دیاری مشترک که در قلب حریفان فرود آمدند.

■ **هاشم‌نژاد، در سایه اما بی‌سایه**
در شلوغی نام‌ها، مهدی هاشم‌نژاد آرام و بی‌صدا کار خود را کرد. وینگری که نه در

روایت دیدار زارع و معصومی در سنگین‌وزن آزاد

تاج بر سر مهدعی‌ماند

می‌خواست از دل تقلا و درد، راهی به برد باز کند اما دیوار تجربه زارع بلند بود. یک لحظه، یک چرخش دیگر و کشتی ۲ بر شد. لحظه‌ها گذشت. ثانیه‌ها بوی اشک می‌داد. وقتی سوت پایان کشتی به صدا درآمد، زارع هیچ نگفت، فیتوبی زد که نگذاشت، فقط رفت، مستقیم به سمت سکوها در آغوش پدر. عباس زارع، پدر امیرحسین، مردی که خودش طعم سختی این تشک‌ها را چشیده بود، اشک ریخت. اشک پدری که فرزندش را قهرمان دید. آن سو، فردین معصومی، بغض کرد اما استوار ماند. شکست تلخ بود اما پسرش مردانه جنگیده بود.

این فقط یک فینال نبود؛ روایتی بود از نسل‌ها از بار سنگین نام خانوادگی، از جنگیدن در میدان بی‌رحم زندگی، اینجا، در قلب اصفهان، طلا بر سینه زارع درخشید اما گریه، سهم معصومی شد و کشتی، همچنان روایت می‌نویسد.

۳ دقیقه نخست، آرام و بی‌جاذبه. کشتی ایستاده بوده همچون کوه، پیش از رانش. فقط خطاری که یک امتیاز را به زارع داد، سکوت را شکست. اما نیمه دوم، شعله کشید؛ معصومی، ناگهان همچون شیر، خیز برداشت و در کنار تشک، فیتوبی زد که تماشاگران را به وجد آورد. ۴ امتیاز؟ شاید اما داوران پس از بازبینی، آن را ۲ امتیاز شمرند و طنین اعتراض، از گوشه تشک برخاست.

در ادامه این زارع بود که از دل تجربه، آرام برخاست. معصومی را گرفت، او را به خاک کشاند و بر کناره تشک، باراندازی زد که بحث‌برانگیز بود. صدای اعتراض از مربیان گیلان بلند شد. اما صحنه بازبینی شد و تصمیم، پابرجا ماند. کشتی، ۶ بر ۲. زمین، گواه پیروزی تدریجی مازندران.

هر چه امیررضا کوشید، زارع اجازه نداد. جوان گیلانی

اصفهان، دومین روز از جام تختی، سالن نقش جهان زیر هیاهوی تماشاگران، بوی حماسه می‌داد. نبردی در راه بود؛ نه صرفاً یک مبارزه ورزشی، بلکه برخورد ۲ اقلیم، ۲ قصبه در خاک یک وطن. ۲ سنگین‌وزن، ۲ غول جوان پراوازه که هر کدام توسط پدری کشتی‌گیر بالیده بودند. یکی امیرحسین زارع، مازندرانی صبور، مردی از سواحل آمل با نگاهی سنگین‌تر از وزنش. دیگری، امیررضا معصومی جوان، کشتی‌گیر رعنائ گیلانی که یادگار غیرت فردین پرخروش است.

امیررضا آمده بود انتقام بگیرد. از آن شکست‌های تلخ پیشین. آمده بود بگوید دیگر کودک نیست و وزن نام پدر را حالا خودش باید به دوش بکشد. آمده بود برای دوبنده تیم ملی. آمده بود تا طلا بر سینه‌اش بدرخشد.

